

همشهری‌ای

ماتا

پدرم در راه پله اذان می گفت



ما نماز را به جماعت می خواندیم. پدرم می رفت در راه پله اذان می گفت و عمه و خانم برادرم که در طبقات دیگر زندگی می کردند به خانه ما می آمدند و همه به او اقتدا می کردند. خاطرات خوشی از این نمازها در ذهنم مانده که از روزی می کنم کاش برای فرزندانم هم این خاطره‌ها رقم می خورد. گاهی می رسیدیم خانه و گرسنه بودیم و دلمان می خواست اول غذا بخوریم، با خنده بهمان می گفت من نماز را حفظم! خیلی زود می خوانم! و الحق هم زود می خواند تا ما بچه‌ها اذیت نشویم.

به ما اعتماد داشت



معصومه توکلی: بعضی کارها را که در خیلی خانواده‌ها به عهده بچه‌ها گذاشته نمی شد به ما می سپرد. وقتی ۱۳ ساله بودم و برادر کوچک‌ترم ۱۰ ساله بود، بابا ما را به همراه دوست صمیمی من به نمایشگاه کتاب برد. وقتی به آن جا رسیدیم به من و برادرم نفری ۲ هزار تومان داد که آن وقت‌ها پول کمی نبود! او دم سالن کودک و نوجوان با ما خداحافظی کرد و گفت ساعت ۱۳ همین جا می بینم! او خودش رفت تا در کتاب‌های تخصصی لاتین سیر کند! یعنی به ما اعتماد داشت!

خانواده شهید در اولویت بودند

تعطیلات عید را در بهشهر زادگاه پدری ام می گذرانیم. دیدم و بازدید ۲-۳ روز اول نوروز ما سرزدن به خانواده‌های شهیدای شهر بود. اول به دیدن خانواده‌های ۲ یا ۳ شهید شهر می رفتیم، خانواده‌هایی که فرزندان کوچک داشتند، یا به دیدن پدر و مادرهای پیری می رفتیم که فرزندانشان شهید شده بودند. آنقدر پدرم با فرزندان شهدا رابطه صمیمانه‌ای داشت که به او عمو می گفتند. دیدم و بازدید روزهای بعدی ما رفتن به خانه افرادی بود که در مناطق فقیرنشین شهر زندگی می کردند. دیدم و بازدید از اقوام و دوستان در روزهای بعدی انجام می شد.



احمد توکلی در کنار نوه‌هایش / عکس: حامد خورشیدی

گفت‌وگو

پدر، در حیات فکری ما نقش جدی داشته‌اند

معصومه توکلی بر ایمان از پدر و مادری می گوید که عاشقانه و هم‌نوا با همدیگر زندگی کرده‌اند

یکه‌سختی

معصومه توکلی، فرزندششم و دومین و آخرین دختر خانواده توکلی است. او ۳۷ سال دارد و معتقد است سال‌ها و دهه‌ها قبل از اینکه کمیته‌گرایی، مد شود، پدر و مادرش ساده‌زیستی یا به قول امروزی‌ها

زندگی به سبک مینی‌مال را انتخاب کرده بودند. داشتن پدری سیاستمدار و پرکار، با فراز و نشیب‌هایی همراه بوده و اکنون یقین دارد آنچه از پدر و مادرش آموخته در زندگی او، خواهر و برادرانشان تأثیر مثبتی داشته است.

حس استغنا در ما تقویت شده بود

هیچ‌گاه ندیدم پدر یا مادر در خرید وسایل خانه به دنبال تجمل باشند. یادم هست میز تحریری داشتم که سفارشی ساخته شده بود، اما به هر حال بعد از چند سال که برادرهایم پشت آن نشسته بودند به من رسیده بود. به پدر گفتم برایم یک میز نو بخرد.

پدر نگفت نه! اما برایم ماجرابی را تعریف کرد درباره خانواده‌ای که سطح زندگی‌شان از ما پایین‌تر است. خلاصه اینکه خودم به این نتیجه رسیدم که این میز هنوز کارایی دارد.

کرد. در خانواده ما ممکن بود پسرها با پدر اختلاف نظر داشته باشند، اما یقین دارم که آنها هم منکر اهمیت تأثیر تربیت پدر در دیدگاهشان به جهان و زندگی نیستند. من خیلی از ارزش‌های دیرین و عمیق درباره زندگی را از پدر گرفتم و این بدان معنا نیست که مادرم نقش نداشته! پدر و مادر آنقدر با هم تعامل و همفکری دارند که نمی‌توانم نقش آنها را سوای هم ببینم.

ارتباط با کیفیت پدر و فرزند

اغلب هم‌کلاسی‌ها و دوستان دوران مدرسه‌ام، پدرهایشان مشاغل داشتند که کمتر در خانه بودند. تمام ارتباط آنها با پدرانشان به جمع‌های خانوادگی محدود بود. پدر من این ویژگی بسیار مثبت را داشت که در همان زمان محدود حضورش در خانه برای ما بچه‌ها وقت می گذاشت. این ارتباط پدر و فرزند از نظر من با کیفیت بود و در حیات فکری ما نقش جدی ایفا

به مادرم می‌گفتم احساس یتیم‌ها را درک می‌کنم!

پدر ما را با خود نبرد چون نمی‌خواست کودک و نوجوانی مان را در آن فضای فرهنگی بگذرانیم. آن سال‌ها احساس ناامنی مدام داشتم و فکر می‌کردم هر بلایی ممکن است سر ما بیاید، چون بابا نیست. همیشه به مادرم می‌گویم که من احساس یتیم‌ها را خوب درک می‌کنم.

۶ سالم بود که پدرم برای ادامه تحصیل به انگلستان رفت. درست یادم هست که تیر سال ۱۳۷۲، همان سالی که قرار بود همراه به کلاس اول بروم، پدرم رفت و ۳ سال بعد در بهمن ۱۳۷۵ وقتی کلاس چهارم بودم به ایران برگشت. البته در این مدت چندبار به ایران آمد و بعد از چند هفته دوباره می‌رفت.

همان‌پذیر توکلی!

سال‌ها و دهه‌ها قبل از اینکه ساده‌زیستی و به اصطلاح امروزی‌ها مینی‌مال زندگی کردن و کمیته‌گرایی مد شود، پدر و مادر من بسیار ساده‌زیستی می‌کردند. همیشه از کمتر داشتن و بیشتر بخشیدن لذت می‌برند. خانه ما همیشه درش به روی نیازمندان باز بود. هر که از فامیل و دوست و آشنا مشکلی داشت به خانه ما می‌آمد. برادرم به شوخی می‌گفت که بالای سر در خانه باید بنویسیم «همان‌پذیر توکلی!». ساده‌زیستی و کمک به دیگران شعار نبود، حقیقتاً شیوه زندگی پدر و مادرم، کمک به مردم بود. یادم هست ۱۲ سالم بود که سیده خانمی که جا و مکان نداشت و شرایط جسمی‌اش هم خوب نبود، به خانه ما آمد و از پدر و مادرم کمک خواست. ۱۱ سال در خانه ما زندگی کرد و مادرم در تمام آن سال‌ها از او پذیرایی می‌کرد.

به پدرم می‌گویم خیلی راحت ما را شوهر دادی!

یکی از استادانمان در دانشگاه واسطه معرفی من و همسرم شد. پدرم بعد از ۲-۳ هفته تحقیق و صحبت کردن با همسرم که آن زمان دانشجوی دکتری بود، موافقت کرد که به خواستگاری بیایند. ازدواجمان خیلی آسان و بدون تشریفات برگزار شد. آنقدر که گاهی با خنده و شوخی به پدرم می‌گویم خیلی راحت مادرتما را شوهر دادی!

من و همسرم زندگی‌مان را در خوابگاه دانشجویی شروع کردیم. برخی دوستانم می‌گفتند تو استادان ده‌های ازدواج را جابه‌جا کردی! به هر حال همانطور که گفتم سبک زندگی پدر و مادرم تأثیر داشت. انتخاب این‌گونه زندگی کردن برای من سخت نبود چون نگاه مادرم به زندگی را دیده و در این خانه بزرگ شده بودم. اگر بخوام در چند جمله آنها را توصیف کنم باید بگویم که: «پدرم خورشیدی زندگی ما بوده و نور انداخته روی همه زندگی ما و مادرم هوایی بوده که ما تنفس کرده‌ایم.» من امیدوارم بتوانم در زندگی مانند مادرم باشم؛ صبور، مهربان، باگذشت، فداکار و همراه در زندگی مشترک.

